گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید مدافع امنیت عباس مهراندوز

تروریست‌ها حتی به پیکر عباس و دوستانش رحم نکردند

■ صغری خیل‌فرهنگ

شهید عباس مهراندوز در مشهد به دنیا آمد. پدرش کارمند شهرداری و مادرش خانه‌دار بود. از آنجایی که در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافته بود، از کودکی با قرآن مأنوس بود. برای کمک کردن به دیگران از همه پیشی می‌گرفت و هنگام مشکلات پناهگاهش حرم امام‌رضا(ع) بود. او که خدمت سربازی‌اش را در سیستان و بلوچستان سپری می‌کرد، تنها چند روز مانده بود خدمتش را تمام کند که در ۱۷ فروردین ۱۳۹۴ در منطقه مرزی نگور، حد فاصل میله مرزی ۲۳۹ پایین‌تر از جکیگور توسط گروهک تروریستی جیش‌الظلم به شهادت رسید. به مناسبت پنجمین سالگرد شهادت شهید مدافع امنیت عباس مهراندوز گفت‌وگویی با «بیگم چوپانی» مادر شهید انجام دادیم که ماحصلش را پیش رو دارید.

■■■

به جز عباس، فرزند دیگری هم دارید؟

بله، خدا به من و همسرم دو دختر و دو پسر داده است. عباس متولد ۲۷ شهریور ۱۳۷۴ در مشهد بود. پسرم اهل ورزش بود. دوره راهنمایی درس می‌خواند که در کاشی‌کاری مشغول شد تا کمک خرج خانواده شود. از همان کودکی با قرآن مأنوس بود و چون کار می‌کرد و سختی می‌کشید، بچه خودساخته‌ای بار آمده بود.

در خانه چطور فرزندی بود؟ کمی از شاخصه‌های اخلاقی‌اش بگویید.

بسیار به خواهر و برادرهایش احترام می‌گذاشت. روی مسئله حجاب خیلی حساس بود. از بدحجابی بدش می‌آمد. برای افراد مسن احترام زیادی قائل بود. اگر می‌دید نمی‌توانند کارهایشان را انجام دهند، کمک‌شان می‌کرد. به من و پدرش هم توجه زیادی داشت. عباس بسیار دلسوز بود. عاشق اهل بیت(ع) بود و از نوجوانی در بسیج فعالیت می‌کرد. بعد از شهادت پایگاهی هم به نام او در سازمان عمران شهرداری تأسیس شد. قرار بود با دختر دایی‌اش ازدواج کند اما قسمتش نشد. برادرم می‌گوید: «روزی که عباس برای خواستگاری آمد تمام مدت سرش پایین بود و می‌گفت دایی، من دیگه مرد شدم. راست می‌گفت؛ دیگر بزرگ شده بود و می‌توانستیم روی او حساب کنیم. خیلی باحیا حرفش را زد و رضایت دایی‌اش را گرفت. برادرم همیشه می‌گوید: «از بچگی عباس را دوست داشتم. جوان باغیرتی بود. همیشه نسبت به حجاب خواهرهایش حساسیت نشان می‌داد.» همین غیرت و مردانگی‌اش هم باعث شد تا آخرین نفس پای پرچم کشورش مقاومت کند اما فکر نمی‌کردم توفیق شهادت نصیبش شود.»

گفتید عباس از نوجوانی کار می‌کرد، تحصیلاتش را تا چه مقطعی ادامه داد؟

سیکلش را که گرفت درس را رها کرد و به خدمت سربازی رفت. با کمک عموهایش که رفاقت خوبی هم با هم داشتند، دفترچه خدمتش را پر کرد. به من نگفته بود می‌خواهد به بیرجند برود. فقط گفته بود دفترچه پر کرده برای خدمت. خیلی زود هم دفترچه‌اش آمد. زنگ زدم گفتم مادر مگر تازه دفترچه‌ات را پر نکرده بودی؟ گفت نمی‌خواستم شما اذیت شوید. پنج روز مانده به پایان خدمتش هم شهید شد.

شهادت آدم‌ها را گلچین می‌کند. اینکه می‌گویید تنها پنج روز مانده بود خدمتش تمام شود، به شهادت رسید، یک مصداق بارز این حرف است.

بله واقعاً همین طور است. پسرم فقط پنج روز مانده بود خدمتش تمام شود که همراه همرزمانش به عملیات می‌رود و آنجا شهید می‌شود. آن روز عباس قبل از عملیات (ساعت ۳) با من تماس گرفت و با هم صحبت کردیم. تقریباً دو ساعت بعد از تماس‌مان هم به شهادت رسید. فرمانده‌اش می‌گفت من با آمدن او به عملیات مخالفت کردم اما اصرارهای عباس باعث شد رضایت بدهم. عباس به جای یکی از دوستان مشهدی‌اش که کسالت داشت در آن عملیات حاضر شده بود. بارها در مرز جکیگور به کمین رفته بود و با قاچاقچی‌ها و تروریست‌ها درگیر شده بود. دوستانش می‌گویند آن روز عباس چفیه را دور سرش پیچید و سوار ماشین شد. گویا اشرار که متوجه بچه‌ها می‌شوند در یک نقطه دورافتاده راه‌شان را سد می‌کنند. عباس و همراهانش پشت ماشین موضع می‌گیرند. تیراندازی از هر دو طرف شروع می‌شود، تروریست‌ها که بر منطقه مسلط بودند، عباس و دوستانش را محاصره می‌کنند. به همه نیروها شلیک می‌کنند و همه بچه‌ها را به شهادت می‌رسانند. بعد پیکر بچه‌ها را داخل ماشین می‌گذارند و با یک موشک آر.پی.جی به سمت ماشین شلیک می‌کنند. همه شهدا در آتش کینه و دشمنی اشرار سوختند. روز تشییع پیکرش آنچه از عباس به من نشان دادند به اندازه یک نوزاد در قنداق بود. عباسم علی‌اصغروار به شهادت رسید.

> آن روز وقتی همسرم به خانه آمد، دخترم اولین کسی بود که به استقبالش رفت و گفت: بابا تلویزیون شهدای ناجا را نشان داد. عباس هم بود. همسرم خودش را به کار دیگری مشغول کرد و گفت «نه» ولی دخترم با صدای بلند زد زیر گریه و با ناله گفت: «خودش بود...» بعد از اینکه از نیروی انتظامی آمدند و خبر قطعی شهادت عباس را دادند، خودم با همسرم حرف زدم. وقتی که خبر را باور کرد، فریاد بلندی کشید و گفت: «کمرم شکست»

چطور از شهادت ایشان مطلع شدید؟

یکی از رفقای عباس با ما تماس گرفت و بعد از معرفی خودش، سراغ عباس را از ما گرفت. من نگران شدم، زنگ زدم به پادگان و هر شماره‌ای که از فرمانده‌هایش داشتم را گرفتم اما کسی جواب نداد. گویا همه بستگان ما در شهرستان بیرجند خبر داشتند ولی به ما نمی‌گفتند. زن برادرم که مادرزن عباس می‌شد هم با من تماس گرفت و گفت از عباس چه خبر؟ بعد از تماس او، به دخترم گفتم ساعت ۸ صبح اینها چرا حال عباس را از ما می‌پرسند؟ کمی بعد از سر کنجکاوی به در حیاط رفتم. در را که باز کردم دیدم دو مأمور نزدیک در ایستاده‌اند. از آنها سراغ پسرم را گرفتم و گفتم چه خبر از عباس؟ برای عباس اتفاقی افتاده است؟ آنها گفتند مادر ما رهگذریم. گفتم رهگذر؟ پس چرا دم در خانه ما ایستاده‌اید؟ نگاهی به کوچه انداختم، خیلی شلوغ شده بود. همین‌طور که داشتم صحبت می‌کردم برادرم من را از پشت سر در آغوش گرفت و گفت آبجی عباس تصادف کرده و پایش شکسته است. وقتی گفت پایش شکسته، گفتم نه، عباس شهید شده است. عباس به من زنگ زد گفت می‌خواهم بروم مأموریت، می‌دانم که در این مأموریت شهید شده است. در همین حین یکی از همرزمان عباس آمد و گفت مادر همین که خودتان می‌گویید درست است. عباس شهید شده است. با شنیدن این خبر فقط نگران وضعیت همسرم بودم که قند و فشار خون و چربی دارد.

شهید مهراندوز (چفیه سفید بردوش) در سفر اربعین

پدرش چطور با خبر شهادت عباس روبه‌رو شد؟

همسرم بعدها به من گفت: «در مدرسه و سر کلاس بودم که یکی از همکاران آمد و گفت خبر دارید دیشب هشت تا از بچه‌های نیروی انتظامی را شهید کردند؟ پرسیدم کجا؟ گفتند مرز جکیگور. در واقع می‌خواست به این روش خبر شهادت عباس را به من بدهد. سریع آمدم خانه.» آن روز وقتی همسرم به خانه آمد، دخترم اولین کسی بود که به استقبالش رفت و گفت: بابا تلویزیون شهدای ناجا را نشان داد. عباس هم بود. همسرم خودش را به کار دیگری مشغول کرد و گفت «نه» ولی دخترم با صدای بلند زد زیر گریه و با ناله گفت: «خودش بود...» بعد از اینکه از نیروی انتظامی آمدند و خبر قطعی شهادت عباس را دادند، خودم با همسرم حرف زدم. وقتی که خبر را باور کرد، فریاد بلندی کشید و گفت: «کمرم شکست».

برخورد مردم با شهیدشان چطور بود؟

الحمدلله تشییع پیکرش خیلی خوب و باشکوه بود. مردم شهدا را از خودشان می‌دانند. تابوت شهدای آن روز با باقی شهدا متفاوت بود. من و مادران دیگر شهدا هر چه اصرار کردیم که پیکر بچه‌ها را ببینیم اجازه ندادند. اشرار طوری پیکر بچه‌ها را سوزانده بودند که آب شده بودند. وقتی شهدا را در آن وضعیت دیدم از حال رفتم. بعد از آن مزار عباس مأمن و پناه همیشگی من شد تا به وقت دلتنگی‌های مادرانه، خودم را آنجا تسلی بدهم. یک دوره‌ای به خاطر نگهداری از مادرم نتوانستم سر مزار عباس بروم. در همان ایام یکی از بستگان‌مان به خانه ما آمد و از خوابی که از عباس دیده بود برایم تعریف کرد. ایشان گفت پسرت به خانه آمد و در حالی که در خانه راه می‌رفت گفت مادر چرا پیشم نیامدی؟

سخن پایانی؟

به عنوان مادر شهید از همه مسئولان و مردم می‌خواهم که حافظ دین و اسلام و این کشور باشند چراکه برای امنیت و امروز ایران عزیزمان خون‌های زیادی داده‌ایم. من روی حجاب تأکید می‌کنم. خود شهید هم خیلی روی حجاب تأکید داشت اما وقتی اوضاع و احوال حجاب تعدادی از خانم‌ها را می‌بینم خیلی اذیت می‌شوم. تا آنجا که می‌توانم هم امر به معروف می‌کنم.

وادی کتاب

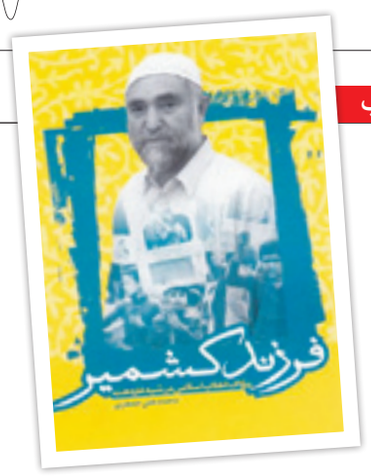

معرفی کتاب «فرزند کشمیر»

نام فرزندش را «سرباز روح‌الله» گذاشت

■ مبینا شانلو

کتاب «فرزند کشمیر» گوشه‌ای از زندگی سراسر ماجرا و مخاطره «سیدقلبی حسین رضوی» است که به همت محمدعلی جعفری نوشته شده است. این کتاب در قالب خاطرات کوتاه، زندگی و رفتار و کردار انقلابی قلبی حسین را روایت می‌کند. بخشی از خاطرات از زبان خود قلبی حسین است و بخش‌های دیگر را خانواده، دوستان و آشنایان وی روایت می‌کنند. معرفی کتاب را پیش رو دارید.

■■■

انقلاب اسلامی واقعه بزرگی بود که شعاع تأثیرات و برکاتش محدود و محصور به مرزهای جغرافیایی ایران نماند و قبل از اینکه نظریه صدور انقلاب اسلامی مطرح شود، خود به خود به اقصی نقاط دنیا و در بین مردم مستضعف و حق‌طلب جاری و ساری شد. یکی از مناطقی که قلوب مردم آن مجذوب شخصیت حضرت امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی شد، کشمیر بود. کشمیر که موقعیت خاص جغرافیایی، فرهنگی و اقتصادی قابل توجهی دارد، شیعیانی دارد که همواره مورد ظلم و ستم حکومت‌ها بوده‌اند اما این فشارها منجر به تغییر مذهب و عقیده شیعی آنها نشده است.

> خاطرات کوتاه و خواندنی کتاب فرزند کشمیر تلاش کرده وجوه مختلف شخصیت مرحوم قلبی حسین رضوی را در حد وسع برای مخاطب نمایان کند. از پشتکار و همتش برای تحصیل و یادگیری زبان برای ترجمه اعلامیه‌ها و بیانات حضرت امام تا زبان سرخ و آتشینش در دفاع از انقلاب اسلامی در دل کشمیر و روحیه مهاجرت برای خدمت به انقلاب که در کنار فروتنی و تواضعش یک شخصیت جذاب و دوست‌داشتنی می‌سازد

«سیدقلبی حسین رضوی» نامی آشنا برای مردم کشمیر است. قلبی حسین در جوانی از طریق یکی از علما با امام خمینی(ره) آشنا شد و در جریان مبارزه ایشان با رژیم شاهنشاهی قرار گرفت. روحیه عدالتخواه و آرمانگرای قلبی حسین او را شیفته و مرید امام کرد و سرنوشتش را جور دیگری رقم زد.

کتاب با اشاره به سابقه خانوادگی قلبی حسین شروع می‌شود. پدر و پدربزرگش مبلغ دین و از مجاهدان در این راه بوده‌اند که بی‌باک از ناملایمتی روزگار و حاکمان جور و شرایط منطقه به ترویج و تبلیغ تشیع انقلابی می‌پرداختند. روحیه انقلابی نیاکان قلبی حسین در وجود او تداوم پیدا کرد و دست تقدیر، زمانه حیاتش را با قیام حضرت روح‌الله همزمان کرد تا بشود سربازی برای امام و مبلغی برای انقلاب اسلامی در منطقه‌ای خاص و دور از مرزهای ایران. عشق و ارادت قلبی حسین به حضرت امام موجب شد که نام پسرش را «سرباز روح‌الله» بگذارد تا حتی از این طریق هم که شده نام امام را در سرزمین کشمیر ثبت کند.

خاطرات کوتاه و خواندنی کتاب فرزند کشمیر تلاش کرده وجوه مختلف شخصیت مرحوم قلبی حسین رضوی را در حد وسع برای مخاطب نمایان کند. از پشتکار و همتش برای تحصیل و یادگیری زبان برای ترجمه اعلامیه‌ها و بیانات حضرت امام تا زبان سرخ و آتشینش در دفاع از انقلاب اسلامی در دل کشمیر و روحیه مهاجرت برای خدمت به انقلاب که در کنار فروتنی و تواضعش یک شخصیت جذاب و دوست‌داشتنی می‌سازد.

یکی از خاطرات کتاب که ما را با روحیه عمیق انقلابی و اصرار قلبی حسین برای تبلیغ و ترویج عقاید اسلامی و آرمان‌های انقلاب اسلامی آشنا می‌کند، خاطره‌ای است که در صفحه ۱۰۷ نوشته شده است: «فروشنده فکر کرد برای هدیه می‌خرد. گوشی اندروید و به‌روز می‌خواست. وقتی گفت «برایم واتس‌آپ و تلگرام هم نصب کن» نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد. با نگاهش می‌گفت پیرمرد ۷۰ ساله را چه به این کارها! پدرم خندید و گفت «سر و کارم می‌افتد با جوان‌ها. برای تبلیغ باید آپدیت باشم.» می‌فهمیدم که نمی‌داند آپدیت را کجای دلش بگذارد.»

کتاب مشحون است از خاطراتی این‌چنینی که خواندن آنها به خواننده دوستدار امام و انقلاب اسلامی قوت قلب می‌دهد و ما را با کاری که انقلاب اسلامی با قلوب مسلمانان جهان انجام داد بیشتر آشنا می‌کند. دستاوردهای انقلاب فقط عمران و آبادی و پیشرفت‌های فیزیکی نیست، دستاورد انقلاب حضرت روح‌الله، فرزندان کشمیر هستند که قلبی حسین نمونه‌ای از آنهاست و امثال او در سراسر دنیا تکثیر و منتشر شده‌اند تا پیام امام و اسلام را به گوش مستضعفین برسانند.

اگرچه کتاب دیگری با عنوان خاطرات سیدقلبی حسین رضوی کشمیری از ایشان به چاپ رسیده اما این کتاب به صورت جزئی‌تر به بیان وقایع زندگی ایشان می‌پردازد و از ترجمه اخبار انقلاب به زبان اردو تا صف طولانی برای شرکت در دفاع مقدس تا اهدای طلا توسط زنان کشمیری برای انقلاب خاطراتی خواندنی نقل می‌کند. انتشار کتاب‌هایی مانند فرزند کشمیر که معرفی دستاوردهای فرهنگی و فراملی انقلاب اسلامی است، از واجبات این روزهاست که باید قدر دانسته شود و محتوایش به دست نسل جوان برسد.

یادکرد

یادکردی از شهید عملیات والفجر یک

از فرق تا قدمش همه از خدا می‌گفت

فروردین ماه یادآور عملیات والفجر ۱ است که در سال ۱۳۶۲ انجام گرفت. سه ماه پس از انجام عملیات والفجر مقدماتی، عملیات والفجر ۱ در منطقه شمال غربی فکه تا بلندی‌های حمرین طرح‌ریزی شد. از زمان عملیات ثامن‌الائمه(ع) که به شکست حصر آبادان انجامید، تا آغاز عملیات والفجر ۱ همواره برای درهم کوبیدن خط دشمن و گرفتن فرصت عکس‌العمل از آنها از تاریکی شب و ساعات استراحت نیروهای دشمن بهره گرفته می‌شد اما در این عملیات روش هجوم در پوشش آتش تهیه برای درهم کوبیدن دشمن برگزیده شد. شهید سیدمحمدرضا ناصریان یکی از نیروهای تخریبچی حاضر در این عملیات بود که در بیست و چهارم فروردین ۱۳۶۲ به شهادت رسید. مروری کوتاه بر زندگی وی داریم.

در دهمین روز از مهر ۱۳۳۶ بار دیگر خداوند از سر اشتیاقش بنده‌ای دیگر آفرید و این بار در سرزمینی از جنس خورشید، به نام عبدیای دامغان، نوزادی به دنیا آمد. پدرش، سیداحمد، نامش را محمدرضا گذاشت تا سیدمحمدرضا نیز از سر اشتیاق، در دوستی با خداوندش را مدام بکوبد و بندگی کند و در این شوق بسوزد تا روز وصل. سیدمحمدرضا کودکی را در زادگاهش سپری کرد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی، همراه خانواده به تهران کوچ کردند. دورهٔ نوجوانی سید، آغاز تحولی بود در بینش مردم ستمدیده؛ دل‌های مردمانی که نور خداوند و عشق و محبت اهل بیت در آن موج می‌زد. پس علیه رژیم وقت مبارزات‌شان جدی‌تر شد و سیدمحمدرضا نیز در دریای خروشان مبارزان قرار گرفت.

وقتی نهضت اسلامی حضرت امام(ره) در ایران اوج گرفت، در تابلوی هزار رنگ و پرانرژی مبارزه، سیدمحمدرضا نیز یک نقش زیبا را بر عهده گرفت؛ توزیع نوار سخنرانی، پخش اعلامیه و کتاب، شرکت در بحث‌ها، حضور در تظاهرات‌ها و هر کاری که توان آن را داشت، انجام می‌داد. با همه این تفاسیر، محمدرضا از درس هم غافل نماند. سال ۵۷، دانشجوی جامعه‌شناسی دانشگاه تهران شد و پس از پیروزی انقلاب، جزو دانشجویان پیرو خط امام، در جریان تسخیر لانهٔ جاسوسی، در زمینه حمایت از دانشجویان فعالیت چشمگیری داشت. کمی بعد از طریق جهاد سازندگی به کردستان رفت و فعالیت‌های فرهنگی انجام داد. او برای روشنگری افکار عمومی مردم کردستان، با نمایش فیلم و ارائه کتاب فعالیت‌های شایانی انجام می‌داد.

سیدمحمدرضا سال ۵۹ ازدواج کرد. مؤمنی که از فرق تا قدمش همه از خدا می‌گفت. این جنس هم‌عهدی‌اش نیز برای رضای خدا بود. با شروع جنگ تحمیلی، او به عنوان تخریبچی، راهی دیار مشتاقان شد. چند سالی در جبهه‌ها حضور داشت تا اینکه سال ۱۳۶۲، وقتی دروازه‌های عاشقی باز بود؛ سیدمحمدرضا در نفس نفس زدن، در رفتن، نشستن و دیدنش از خدا می‌گفت. مثل مجنون که از لیلی می‌گفت، او نیز مجنونی بود که لیلی‌اش خداوند بود. نهایتاً در ۲۱ فروردین ۶۲، در فکه- شرهانی و عملیات والفجر ۱ مجروح شد و سه روز بعد در ۲۴ فروردین ۶۲ به شهادت رسید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۰۱

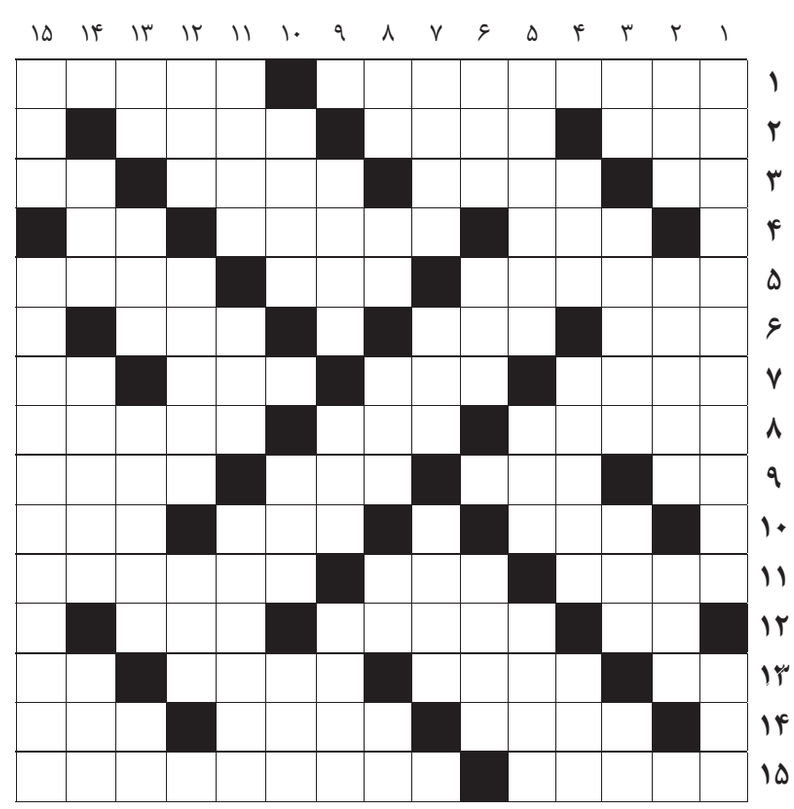

از راست به چپ

■ ۱- از زیباترین و بزرگ‌ترین شهرهای استان گیلان- جایزه سینمایی ■ ۲- ماه کارمندی- شهر قلعه قهقه- نغمه ■ ۳- قومی که درخت می‌پرستیدند- خلیفه عباسی که به دست برادرش کشته شد- لفظی که معنا داشته باشد- کلاه الف ■ ۴- صدا و آواز- نوعی گل شیپوی- ابر غلیظ ■ ۵- سخنان بیهوده- جمله قرآنی- دورگه ■ ۶- از گرفتنی‌ها در دعوا- واحد شمارش مو- کاشف واکسن آبله ■ ۷- توبه‌کننده- دیبا و حریر- خواب ابدی- زمین سخت و ناهموار ■ ۸- آسیاب آبی- نوعی بیماری عصبی- برافروخته ■ ۹- همراه پت- فانوس دریایی- ظرف زباله- دستبند زنانه ■ ۱۰- پیدا کردن- ساز جاری- عضو شنوایی ■ ۱۱- گریه و زاری- فلز سنگین- مافیای ژاپنی ■ ۱۲- رفوزه- گوشت بازوی چهارپایان- منطقه‌ای صنعتی در آلمان ■ ۱۳- نگهبان گله- سوگ- وزیر خارجه اسبق امریکا- ترمز چهارپا ■ ۱۴- دزد- رهبر انقلاب چین- خوک ■ ۱۵- ورزشگاه انگلیس- کارگردان روس فیلم رزمناو پوتمکین

از بالا به پایین

■ ۱- گروه نظامی جدایی‌طلب سری‌لانکا- عکس‌العمل گلر ■ ۲- پرستار- عاملی اساسی برای ارتقای کیفیت و کمیت- ساز کلیسا ■ ۳- چسبناک- سیاره زهره- جگر سیاه- دشنام ■ ۴- بالاترین نقطه- گل زیبای بهاری- دارایی ■ ۵- آشپز ضحاک- از حروف الفبا- لباس زنان هندی ■ ۶- زندان مسعود سعد سلمان- واحد شمارش گردو- بچه پررو ■ ۷- بیماری پوستی که عامل ویروس آبله مرغان است- متضاد عام- جایگاه مرشد زورخانه ■ ۸- طایفه غیور- نام حرف ط- عبرت- کافی- شراب ■ ۹- قلوه- بوی خوش- وسیله‌ای در بنایی ■ ۱۰- حالتی بین خواب و بیداری- نهنگ آذری- اشاره به نزدیک ■ ۱۱- بیماری کم‌خونی- گناه- از شاهان هخامنشی ■ ۱۲- سیاه شاعرانه- فیلمساز تایوانی تبار امریکا و سازنده فیلم ببرخیزان و اژدهای پنهان- دهل ■ ۱۳- ویتامین جدولی- سلاح روباه- نویسنده هندی اثر چیترا- نیم ساعت! ■ ۱۴- گهواره- از اسامی پسران- سلام انگلیسی ■ ۱۵- دیدن ستارگان- برخورد کردن از روبه‌رو

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۱			۷			
	۴	۶		۳				
						۸		۳
۸						۷	۵	
	۲		۴					
			۷	۱	۲		۳	
	۶	۹						۷
					۴	۹		۱
				۷	۱			

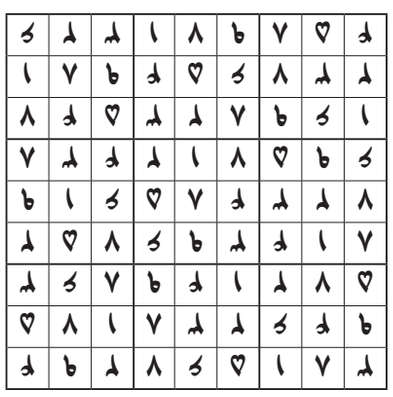

جدول کلمات متقاطع
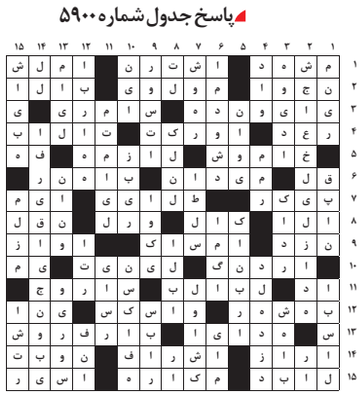
پاسخ جدول شماره ۵۹۰۰